

برای مادرانی که رخ در نقاب خاک کشیده اند

مادرم سلام

امروز نیز چون روزهای گذشته به یاد تو افتادم، قلک خاطراتم را شکستم و دیدم آنچه از تو پس انداز داشتم، چقدر کم شده است. یاد نگاهت افتادم که چه صادق بود و ساده با آن صدای صمیمی، چه ماهرانه مهربانی را نقاشی می کردی بر روی بوم دلم!

عصرها که می شد دلم هوای تو را می کرد و برای دیدنت پر می کشیدم و با دیدن چهره مهربان و دوست داشتنی ات به زندگی و نفس کشیدن امیدوار می شدم و وقتی می خواستم ترکت بکنم دعاهایت آویزه گوشم می شد که بزرگ ترین، بالاترین و مهم ترین سرمایه زندگی ام بود. دعاهایی که امروز نیز ثمره آنها را در همه مراحل زندگی و نفس کشیدن هایم مشاهده کرده و احساس می کنم.

با هر دعای خیر تو دری از خیر و برکت، خوبی و نیکی، امید و امیدواری و عشق و صمیمیت به رویم گشوده می شد و با حرف های زیبا و قشنگ تو دل پر از غصه و دردم آرام می گرفت و نگاه های مهربانت مرهمی بر زخم های ناشی از بدقلقی روز و روزگار می شد و برای شروعی دوباره تشویقم می کرد. هنگام دعا، چشمانت با اشک وضو می گرفتند. نماز که می خواندی، من نیاز را می فهمیدم، هر چه بینایی ات کم می شد، نگاهت عمیق تر می گشت و هر چه قامت خم می شد، استواریت در برابر عاملین آن فزون تر می گشت. هر چقدر بر درد ناشی از پیری اضافه می شد با هزاران زحمت تحملش می کردی مبادا که از ناله های تو اطرافیان رنگ از رخسارشان بپرد.

مادرم، همچنان با یاد تو نفس می کشم و با خاطراتت زندگی می کنم و سعی می کنم اجازه ندهم ذخیره قلک خاطراتم کم و کم تر بشود.

هر چه قدت خمیده تر می شد سایه ات، ساری تر می گشت بر سر خانه! دلت با هر سنگ کلامی می شکست. اما به رویت نمی آوردی و برای راحتی و آسایش اطرافیان حتی در آن لحظاتی که دنیا برایت تیره و تار می گشت کوتاهی نمی کردی. مادرم آن عصای رنگ و رو رفته ات هنوز هم بر سر جایش قرار گرفته است. عصایی که وقتی می خواستی به چیزی و یا کسی اشاره بکنی با آن نشان می دادی و می خندیدی. خنده هایی که یک دنیا لذت و شور به ارمغان می آورد و دل اطرافیان را شاد و مسرور می کرد.

مادرم، عشق به تو عشقی بزرگ و ماندنی است و هر چند که رفته ای

ولی باز همچنان بودن با تو را با تمام وجود احساس می کنم و به روانت درود می فرستم.